گزارش «جوان» از حضور در منزل بسیجی شهید اغتشاشات اخیر استان قم مهدی زاهدلویی

نمی‌دانستم آن افتخاری که مهدی می‌گفت شهادت بود

■ صغری خیل فرهنگ

حیف بود در ایامی که به نام هفته بسیج نامگذاری شده است، نامی از بسیجی شهید مهدی زاهدلویی نبریم. شهید مهدی زاهدلویی یکی از بسیجیان نمونه حوزه امامزاده سیدمعصوم (ع) قم بود که در اغتشاشات اخیر قم به دست منافقین داعش صفت به شدت مجروح و کمی بعد به شهادت رسید. مهدی را باید یک بسیجی واقعی خواند. از آن دست جوانانی که در مکتب حسین (ع) تلمذ کرده و گوش به فرمان ولایتند. بسیار مشتاق بودم که از نزدیک با خانواده شهید دیدار و مصاحبه کنم. قرار مصاحبه‌ام با خانواده شهید ما را به قم می‌کشاند. می‌خواستم با پدری که متولد ۱۳۵۷ است و فرزند ۲۰ ساله‌اش در اغتشاشات به دست داعش‌صفتان به شهادت رسید، همکلام شوم. از مظلومیت خانواده مهدی و گمنامی شهیدشان بسیار شنیدم و همه اینها بهانه سفر من را به قم فراهم کرد. روایت زیر ماحصل دیدار و همکلامی ما با بهرام زاهدلویی پدر شهید است.

پدر شهید زاهدلویی در گفت‌وگو با خبرنگار جوان

■ **خادم امامزاده سیده معصومه (س)**

مهدی دهه هشتادی، در میان شهدای اخیر اغتشاشات غربتی خاص دارد. همراه با بچه‌های لشکر ۱۷ علی‌ابن‌ابیطالب(ع) که همه‌شان یاد شهید مهدی زین‌الدین را در ذهن تداعی می‌کنند، راهی خانه مهدی می‌شویم. کمی از کوچه پس کوچه‌های قم به سمت پایین شهر می‌رویم تا به کوچه شهید مهدی زاهدلویی برسیم. در مسیر از اطراف امامزاده سیده معصوم (س) می‌گذریم، همراهمان می‌گوید این همان امامزاده‌ای است که شهید مهدی زاهدلویی در آن خادم بود. به کوچه شهید می‌رسیم. تمام کوچه با پرچم‌های سه رنگ زیبای کشورمان تزیین شده است. کمی بعد کنار در خانه‌ای می‌ایستیم که مزین به بنر شهید مدافع امنیت مهدی زاهدلویی است و نشان می‌دهد که آدرس را درست آمده‌ایم.

در خانه را که می‌زنم مادر شهید به استقبال‌مان می‌آید، سلام می‌کنم و به ما خوشامد می‌گوید. مادر بسیار جوان است، بی‌درنگ یاد مادران شهدای دوران دفاع‌مقدس می‌افتم که فاصله سنی زیادی با فرزندان شهیدشان نداشتند؛ مادرانی که حالا اسوه و الگوی زنان انقلابی‌اند.

■ **نمایشگاه کوچکی از مهدی**

با تعارف‌های مادر وارد خانه می‌شوم، خانه‌ای جمع و جور و کوچک. تصاویر مهدی در همان ابتدای ورودمان خودنمایی می‌کند. همه وسایل مهدی و تصاویر شهادتش در گوشه‌ای از خانه چیده شده و بسان نمایشگاه کوچکی است که شمه‌ای از زندگی مهدی را روایت می‌کند. تسبیح‌ها و سجاده‌اش، کتاب‌های مطالعه مهدی، قرآن، مفاتیحش و انگشتری که در لحظات شهادت به دست داشته، روی میز و طاقچه خانه گذاشته شده است. کنار همه این تصاویر دیدن چهره پدر مهدی تاب و طاقتی دیگر می‌خواست. او متولد ۵۷ است، زاده انقلاب که انقلابی بودنش را با شهادت دردانه زندگی‌اش به همه ثابت کرد. پای صحبت‌هایش می‌نشینم تا از سیره و سبک زندگی مهدی برایم بگوید.

> رنج و سختی مسیر زندگی بهرام زاهدلویی پدر مهدی را می‌توان به راحتی از خطوط روی دستان و چهره‌اش فهمید. دستانش را در هم می‌پیچد، برایش سخت است، اما حق میزبانی را ادا می‌کند و از مهدی می‌گوید

«من اصالتاً زنجانی هستم و وقتی مهدی شش ماه داشت، به قم مهاجرت کردیم. من سه فرزند دارم. دو پسر و یک دختر که پسرم مهدی شهید شد.» خیلی زود می‌رود سراغ قهرمان انقلابی خانه‌اش و می‌گوید: «مهدی خیلی خوب بود. شاید فکر کنید حالا که شهید شده است می‌گویم، اما واقعاً نمونه بود. من کارگر کارخانه هستم. هر بار که از کارخانه وارد خانه می‌شدم و مهدی در خانه بود به پای من بلند می‌شد و دستم را می‌بوسید. خیلی به من و مادرش احترام می‌گذاشت.»

■ **بسیجی شاخص حوزه مقاومت**

به پدر می‌گویم دوستان مهدی از فعالیت‌های او بسیار برایم گفته‌اند، شما در جریان آنها بودید، می‌گوید: «می‌دانستم که مهدی فعالیت‌های بسیج و جهادی داشت و من هم اصلاً مخالفتی با فعالیت‌های او نداشتم. خانواده پدری‌ام در دوران دفاع‌مقدس حضور داشتند و اهل بسیج بودند، اما راستش را بخواهید نمی‌دانستم مهدی آنقدر پای کار بوده، بعد از شهادتش از زبان دوستان و همراهانش به فعالیت‌های او در مساجد و پایگاه بسیج پی بردیم. مهدی بسیج شاخص و نمونه حوزه مقاومت بسیج امامزاده سیدمعصوم (ع) سپاه قم از خدام آستان امامزاده سیدمعصومه و طلبه مدرسه علمیه امام محمدباقر (ع) قم بود. ایشان در قرارگاه اربعین فعالیت داشت. پسرم اهل جهاد با نفس و خلوت‌های خالصانه و نماز اول وقت بود. دلسوز و شوخ طبع بود و با افتخار تمام از خادمان مخلص هیئت‌ها و مجالس اهل بیت (ع) بود.»

■ **رزمنده جهادی روزهای کرونا**

او در ادامه می‌گوید: «زیارت هفتگی‌اش با قبور شهدای گمنام، حرم حضرت معصومه و مسجد مقدس جمکران ترک نمی‌شد. در بحث کمک‌های مؤمنانه دست و دلباز بود. رفقایش می‌گفتند یک بار مهدی خانمی را دید که سر چهار راه جوراب می‌فروشد، همه جوراب‌هایش را خرید و باز هم مجدداً آنها را به خودش بازگرداند. از دیگر فعالیت‌های مهدی این بود که در خط مقدم خدمت به محرومان و پخش بسته‌های معیشتی در ایام کرونا حضور داشت. ایشان در ایام فاطمیه و محرم در امامزاده سیدمعصومه خادم بود و کمک می‌کرد.»

■ **زیر تیغ اغتشاشگران داعشی**

رنج و سختی مسیر زندگی بهرام زاهدلویی پدر مهدی را می‌توان به راحتی از خطوط روی دستان و چهره‌اش فهمید. دستانش را در هم می‌پیچد، برایش سخت است، اما حق میزبانی را ادا می‌کند و از مهدی می‌گوید. از روز حادثه و شهادت پسرش.

«من هر روز غروب که از سر کار به خانه می‌آیم، سراغ بچه‌ها را از همسرم می‌گیرم. آن روز هم وقتی به خانه آمدم، مهدی نبود. به همسرم گفتم، مهدی کجاست؟ ایشان گفت همیشه این را می‌پرسی! مهدی کجا می‌خواهد برود یا پایگاه بسیج است یا مسجد! دقایقی بعد پسرعمویم که خیلی دیر به دیر به من زنگ میزد، تماس گرفت و گفت مراقب مهدی باش، نگذارید بیرون برود. اغتشاشگرها تجمع کرده‌اند. من از ایشان تشکر کردم. گویا آن موقع مهدی را زده بودند و ایشان تماس گرفته بود، ببیند من می‌دانم یا نه؟! چند دقیقه بعد دایی مهدی دم در خانه آمد و گفت یک شماره کارت از مهدی می‌خواهم، مهدی چند روزی برای من کار کرده و می‌خواهم حقوق این چند روز کارش را برایش واریز کنم. کمی شک کردم و بعد به برادر همسرم گفتم، چیزی شده، گفت نه چیزی نشده، قسمش دادم، گفتم مهدی چیزی شده؟ گفت مهدی را زده‌اند، مجروح شده و در بیمارستان بهشتی بستری است. شوکه شدم. یک ماشین قراضه دارم تا خواستم روشن کنم، توان نداشتم، بدنم بی‌رمق شده بود. سوئیچ را به برادر همسرم دادم و گفتم تو پشت فرمان بشین! نشست و با هم راه افتادیم. رفتیم خیابان امینی بیات که از آن سمت به بیمارستان بهشتی برویم، دیدم امینی بیات خیلی شلوغ است. سنگ می‌زدند و عربده می‌کشیدند. هر طور بود خودمان را به کمربندی رساندیم و به بیمارستان بهشتی رسیدیم. رفتم قسمت بستری مهدی را از دور دیدم، داشت صحبت می‌کرد. گفتم مهدی بابات بمیره ان‌شاءالله! مهدی یک تکانی خورد و گفت نگرانم نباش چیزی نشده. دست و پاهایش را بوسیدم. همان موقع مهدی را به اتاق عمل بردند. ساعتی در اتاق عمل بود، وقتی بیرون آمد دیگر نتوانست صحبت کند. ۱۰ روزی در بیمارستان بستری بود. هر روز من یا همسرم به دیدنش می‌رفتیم. مهدی در آی‌سی‌یو بستری بود. هر بار که صدایش می‌کردم چشم‌هایش را باز می‌کرد، اما نمی‌توانست صحبت کند.»

والدین شهید بر پیکر فرزندشان

> من خیلی نگران عاقبت مهدی بودم. به همسرم می‌گفتم خدای ناکرده مهدی آبروی ما را نبرد. این بچه زیاد بیرون از خانه است، اما مهدی می‌رفت مسجد و پایگاه و اصلاً به ما درباره فعالیت‌هایش حرفی نمی‌زد. ایام فاطمیه و محرم از صبح می‌رفت تا نیمه‌های شب در هیئت بود

■ **خبر آمد خبری در راه است**

هر چه از مهدی بیشتر می‌دانم، شرمنده‌تر می‌شوم. از جهادی که داشت. از خدماتی که برای مردم انجام داد. پدرش می‌گوید: «بعد از ۱۰ روز به من زنگ زدند که مهدی حالش بهتر شده است، بیایید رضایت بدهید ایشان را به بیمارستان بقیه‌الله تهران منتقل کنیم. آنجا امکاناتش بهتر است. من با خود فکر کردم و گفتم او را به تهران منتقل کنم، بهتر است. خدایی ناکرده اگر اینجا بماند و چیزی شود، دیگر نمی‌توانم جواب اطرافیان و همسرم را بدهم. رضایت دادم و به همسرم هم گفتم با توکل به خدا به تهران می‌فرستیم. مهدی را به بقیه‌الله بردیم. ما به قم برگشتیم. مهدی حالش خوب بود. فردا صبح من رفتم کارخانه. ساعت هشت ونیم با بیمارستان تماس گرفتم، اما کسی پاسخ نداد. بچه‌های بنیاد هم گوشی جواب نمی‌دادند. گویا مهدی شهید شده و ما بی‌اطلاع بودیم. در همین حین بود که برادرخانمم تماس گرفت و گفت برویم تهران مهدی یک عمل دیگر دارد که باید تو رضایت بدهی. گفتم باشد، ولی در دلم شور افتاده بود با خودم می‌گفتم چرا اینها گوشی جواب نمی‌دهند! رسیدم خانه همسرم تا من را دید، تعجب کرد و گفت اینجا چه می‌کنی؟ گفتم برادر خودت تماس گرفته. از استرس زیاد داخل خانه راه می‌رفتم و منتظر آمدن برادر همسرم بودم. خیلی حالم خراب بود. دایی مهدی که آمد و تا چشمم به او افتاد، متوجه بغضش شدم. گفتم راستش را بگو مهدی چیزی شده؟ خواهرش هم به دست و پا افتاده بود، اما او می‌گفت نترسین چیزی نشده. لحظاتی بعد باجناقم آمد تا او را دیدم گفتم قطعاً طوری شده است! گفتم تو برای چه آمدی؟ گفت آمده‌ام سر بزنم. گویا دایی مهدی با بیمارستان تماس می‌گیرد و حال مهدی را می‌پرسد و کادر بیمارستان از او می‌پرسند، شما چه نسبتی با مهدی داری، گفته بود من پدرش هستم، آنها هم گفته بودند مهدی شهید شده است. در همین فاصله دامادمان از کرج به بقیه‌الله می‌رود تا مهدی را ملاقات کند. وقتی آنجا می‌رود به او می‌گویند، مهدی شهید شده و ما به پدرش هم اطلاع داده‌ایم. من در خانه و در حال گفت‌وگو با دایی مهدی و باجناقم بودم که یک دفعه گوشی‌ام زنگ زد و دامادمان گفت: ناراحت نشید یک صحبتی با شما دارم، من می‌خواستم بروم ملاقات مهدی، اما گفتند مهدی شهید... هنوز کلمه شهید به طور کامل از دهانش خارج نشده بود که گوشی را پرت و شیون و فریاد کردم. لحظاتی بعد خانه پر شد از مهمان، همسایه‌ها از سپاه آمدند و...»

سکوتی می‌کنم، اما پدر آهی می‌کشد و می‌گوید: «دهه هشتادی باشی و انقلابی، خیلی حرف است. مهدی انقلابی سر سخت بود. ارادت زیادی به رهبری داشت. هر کسی پشت این انقلاب صحبت می‌کرد، می‌گفت در خط قرمز من هستید، مراقب باشید.»

■ **آبروی ما را نبری!**

مصاحبه سختی بود. نتوانستم از مادر شهید بخواهم از مهدی برایم روایت کند، اما از طرفی شوق دانستن از مهدی کنجکاوم می‌کرد. پدر اینگونه ادامه می‌دهد و می‌گوید: «مهدی اصلاً از شهادت پیش ما صحبتی نمی‌کرد، اما من خیلی نگران عاقبت مهدی بودم. به همسرم می‌گفتم خدای ناکرده مهدی آبروی ما را نبرد. این بچه زیاد بیرون از خانه است، اما مهدی می‌رفت مسجد و پایگاه و اصلاً به ما درباره فعالیت‌هایش حرفی نمی‌زد. ایام فاطمیه و محرم از صبح می‌رفت تا نیمه‌های شب در هیئت بود. نبودن‌هایش من را نگران می‌کرد. چند باری به مهدی گفتم دیر می‌روی و می‌آیی کاری نکنی! آبروی ما را ببری! گفت نه بابا خیالت راحت باشد. بعد رو به من کرد و گفت: می‌دانی بابا کاری می‌کنم که به من افتخار کنی. کاری می‌کنم که بعدها متوجه می‌شوی. من نمی‌دانستم آن افتخاری که همیشه مهدی از آن می‌گفت، شهادت بود.»

■ **طعنه‌های راننده تاکسی**

پدر شهید چند روز بعد از شهادت پسرش به کارخانه بازگشت تا بتواند رزق خانه‌اش را تأمین کند. او از حال و هوای همکارانش می‌گوید: «الحمدلله همکارانم مانند خودم انقلابی و نمازخوان هستند. دو هفته بعد از شهادت مهدی، خانمم تماس گرفت و گفت، قرار است مهمان به خانه‌مان بیاید، اگر می‌شود به خانه بیا. من هم از شرکت اجازه گرفتم و راه افتادم. پیراهن مشکی به تن کرده بودم. سر خیابان ایستادم تا سوار ماشین شوم. سوار که شدم کمی بعد راننده شروع به صحبت کرد. بعد هم خیلی پا پیچ شد که بداند چرا مشکی پوشیده‌ام؟ من از پاسخ دادن طفره رفتم و حرفی نزدم، اما آنقدر اصرار کرد که گفتم پسرم بسیجی بوده و شهید شده است. گفت چرا اجازه دادی که برود؟ گفتم من نروم شما هم نروی بچه من هم نرود، پس کی قرار است برود لات و لوت‌های اغتشاشگر را جمع کند؟ چه کسی می‌خواهد از کشور دفاع کند؟ شهادت پسرم فدای سر امام زمان (عج)، فدای آن آدم‌های مخلص که انقلاب و دوازده امامی‌اند. راننده گفت نه شما چه فکرهایی می‌کنید! شماها خوابید. من بچه‌هایم را فدای ۱۲ امام هم نمی‌کنم، خیلی ناراحت شدم. گفتم ما برای چه به دنیا آمدیم؟ آمده‌ایم که زندگی کنیم و تعالی پیدا کنیم. باید گوش به فرمان خدا و قرآن باشیم. من هم گفتم یک دختر و پسر دیگر هم دارم، آنها هم فدای انقلاب و رهبر. ما باید ثمری برای انقلاب داشته باشیم. گفت نه من این کار را نمی‌کنم. بچه‌هایم خیلی برایم عزیز هستند. من بچه‌هایم را فدای قرآن هم نمی‌کنم. گفت برای چه بچه‌ات را کشتی؟ خیلی از حرف‌هایش بهم ریختم. از او خواستم که ماشین را نگه دارد. کرایه‌اش را پرداخت کردم و از ماشین پیاده شدم. گفتم من نمی‌توانم تو را قانع کنم. تو برای قرآن ارزش قائل نیستی، می‌گویی نماز می‌خوانی، اما بچه‌هایت را فدای قرآن و ائمه نمی‌کنی؟ خودم را هر طور شد به خانه رساندم تا پذیرای مهمان‌های مهدی باشم.»

■ **سر خم می‌سلامت شکند اگر سبویی**

در ادامه پدر مهدی از دیدار اخیرشان با امام خامنه‌ای برایمان روایت کرد، او می‌گوید: «همین چند روز پیش بود که به دیدار رهبری رفتیم. خیلی خوشحال شدیم. این دیدار مانند آب روی آتش بود، اما جای مهدی خالی بود. حال و هوای ذوق دیدار پدر شهید با رهبری من را به یاد این بیت شعر می‌اندازد که

بشکست اگر دل من به فدای چشم مستت
سر خم می‌سلامت شکند اگر سبویی

این روزها با مهدی که درد دل می‌کنم، می‌گویم: مهدی جان بابا را ببخش که تو را خوب نشناختم. ای کاش بیشتر می‌شناختمت.»

مصاحبه‌مان با خانواده شهید مهدی زاهدلویی طلبه بسیجی به پایان رسید. بدرقه‌ام کردند و در آخرین لحظات رو به مادر می‌کنم و می‌گویم مادرجان می‌دانم این روزها به شما سخت می‌گذرد، به حضرت زینب (س) تأسی کنید.» مادر مهدی می‌گوید: «غم من در برابر غم حضرت چیزی نیست. ایشان در یک روز در میدان کربلا چند تن از محارم‌شان را از دست دادند.» پدر مهدی وقت خداحافظی دست به دعا می‌گوید: «آمدنتان سرافرازمان کرد. ان‌شاءالله همیشه انقلابی بمانید و پشت ولایت فقیه باشید.»

شهید بسیجی مهدی زاهدلویی در غروب ۳۰ شهریورماه ۱۴۰۱ همزمان با اذان مغرب به دست افراد معاند و ضدانقلاب داعش صفت به ضرب چاقو از ناحیه قلب مجروح و در یکی از بیمارستان‌های قم بستری شد که پس از ۱۰ روز تحمل درد بر اثر شدت جراحات وارده، روز یک‌شنبه ۱۰ مهرماه ۱۴۰۱ همزمان با شب شهادت حضرت سکینه به مقام شهادت نائل شد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۶۳۴

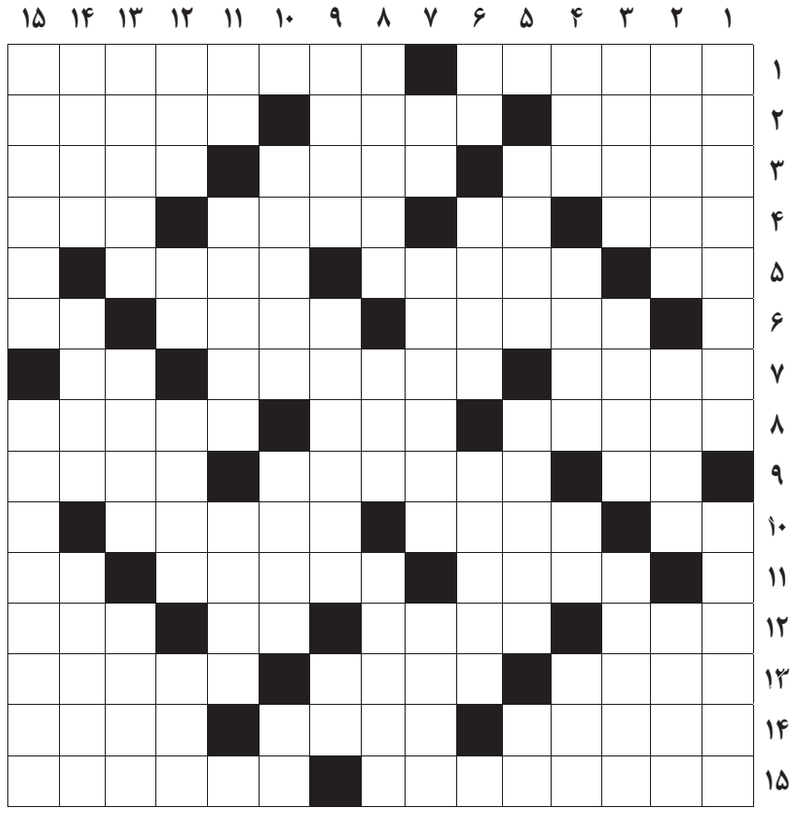

از راست به چپ

■ ۱ ـ پایتخت مرکبات کشور ـ سرمربی سابق آرسنال انگلیس ■ ۲ ـ سرباز نیروی دریایی ـ منگوله ـ شیمی ■ ۳ ـ از آثار کتاب شکسپیر ـ وبا ـ لباس رنان هندی ■ ۴ ـ قوه و نیرو ـ درخت انگور ـ از یاران امام علی ـ بهار آذری ■ ۵ ـ تکرارش صدای الاغ است ـ رهسپارشدن ـ کفشگر ■ ۶ ـ کتاب قائم مقام فراهانی ـ موجودیت ـ ویتامین نور خروشید ■ ۷ ـ سرباز روس ـ صداپیشه ـ یازده ■ ۸ ـ پیشگاه خانه ـ پایتخت یونان ـ مجسمه ■ ۹ ـ گشوده ـ زشت و مبتذل ـ آماده و فراهم ■ ۱۰ ـ صدمتر مربع ـ تکرارشده ـ فامیل ■ ۱۱ ـ خواب خوش ـ آواز بلند ـ ویتامین جدولی ■ ۱۲ ـ خرمن گندم و جو ـ فقیر ـ ریشه ـ تکه آتش ■ ۱۳ ـ راکب ـ خورشت لپه ـ نام چشمه ای در بهشت ■ ۱۴ ـ تجربه و امتحان ـ از القاب امام موسی کاظم ـ دالانه ■ ۱۵ ـ دمیدن ـ مشایعت

از بالا به پایین

■ ۱ ـ تلاش و مبارزه جانداران برای تسلط بر طبیعت و بقای خود ـ افزایش ابعاد جسمی بدون تغییر در خواص آن، معمولاً در اثر افزایش حرارت ■ ۲ ـ نیروی طبیعت ـ پیرایه ـ داستان کوتاه ■ ۳ ـ خنک‌کننده اتاق ـ مکان و آشیان ـ کثرت آمد و شد ■ ۴ ـ طایفه کوچ‌نشین ـ سیمرغ ـ ترک استخوان ـ افزایش حجم برنج پخته ■ ۵ ـ انجام حرکات بدنی برای تقویت جسم و روح ـ ملیح ـ منقار کوتاه ■ ۶ ـ رمق آخر ـ بسیار ـ خیمه ■ ۷ ـ قورباغه ـ پی در پی ـ خدا قوم ـ راه شاعرانه ■ ۱۱ ـ چانه گیلانی‌ها ـ شغل و وظیفه سفیر ـ اتومبیل باری کوچک ■ ۱۲ ـ همداستان رامین ـ ضمیر اشاره ـ سمبل ـ پوشاندن ■ ۱۳ ـ تئاتر ـ اسب سیاه ـ شهری در ایتالیا ■ ۱۴ ـ جذاب ـ خالو ـ مینیمم ■ ۱۵ ـ مشورت ـ لقب باقرخان، انقلابی عصر مشروطه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۴		۸	۷				
	۵		۲					۴
						۷	۳	۱
			۹	۸			۱	
۳		۱	۷			۲		
۵				۳	۱			
	۸	۵						
						۱	۲	
				۲	۷		۶	

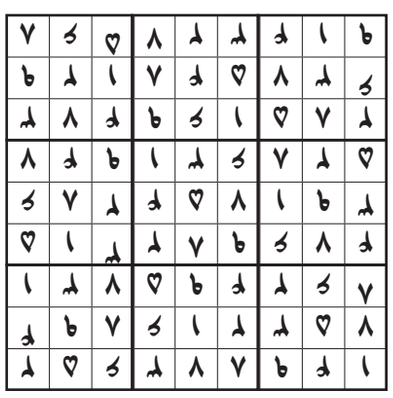

جدول کلمات متقاطع
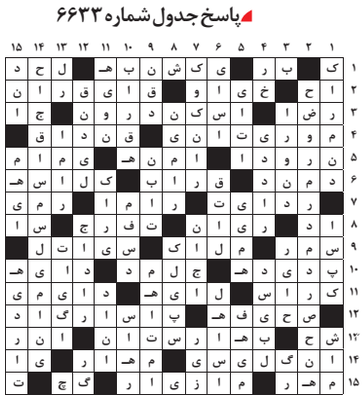
پاسخ جدول شماره ۶۶۳۳